

邪崇

邪崇

— 大圓子 著 —

© 晉江 大圓子

The Haunted

نویسنده: دایوان زی

مترجم: دختری با ماسک شیشه ای

این کتاب دارای 140 فصله

برای اطلاعات بیشتر به کانال مترجم ملحق شین!

https://t.me/lotus_sefid



HTTP://illustration// by Re*

لطفا این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین آدرس ها
اون رو دریافت کنید.

سایت myanimes.ir

myAnimes@

شما میتونین برای خرید کتاب ها از طریق کانال مترجم هم اقدام کنید!

این اثر متعلق به مای انیمه است به عنوان مترجم، مجوز پخش یا کپی یا انتشار
و چاپ کتاب رو بدون اجازه خودم نمیدم... لطفا رعایت کنید! خرید این

کتاب مدرکی برای استفاده های نامشروع شما نیست!

فصل نهم: بهم ریختن همه چیز!!

چی یان نفس راحتی کشید و بطری شیشه ای را بوسید. یکجورهایى حدس میزد این ارباب بیه سوم بوده که دوباره جانش را نجات داده است.

سایه نیز بی صدا گوشش رو بوسه زد.

چی یان ساعت را چک کرد، ساعت 1:40 دقیقه صبح بود. از بیداریش زمان زیادی نگذشته و احساس خستگی میکرد اما اصلا خواب آلود نبود یا ترجیحا اینکه بخاطر ترسی که بر جانش افتاده می ترسید بخوابد. بجای خوابیدن، تصمیم گرفت مقداری ویدیو تماشا کند و چراغ را روشن بگذارد.

پس از تماشای یکی فیلم، چی یان آنقدر احساس آسودگی داشت که بخواهد بخوابد هرچند وقتی هدفون را از گوشش درآورد پایین پله ها سر و صدایی شنید.

بیرون راهرو، حرکات ناگهانی و صداهایی میشنید که کلماتی چون "خودکشی" و "بلوک کناری" را میشنید.

چی یان کتش را کشید و به سمت بالکن رفت. بیرون کاملا تاریک بود اما میتوانست جمعیتی را ببیند که آنجا را با گوشی هایشان روشن کرده بودند.

هرچند آنجا برای او خیلی تاریک بود آنقدر که نمیتوانست بفهمد آن پایین چه خبر است. او نگاهی به حصار ها انداخت که دانشجویان دوره لیسانس زندگی میکردند.

از آنجایی که ساعت خاموشی بود، تمام اتاق ها خاموش بودند و تنها نور واضح از سمت توالت ها می آمد چی یان با توجه به حرفهایی که شنید میتوانست نتیجه بگیرد که چه اتفاقی رخ داده است پس چشمانش را به سمت ساختمان دیگری برد.

ساختمان خوابگاه هفت طبقه بود و چی یان می توانست از طبقه ششم واضح ببیند که شخصی روی لبه دیوار ساختمان ایستاده و با یک قدم حتما سقوط میکرد. پشت سرش چی یان می توانست سایه مبهم مردمی را ببیند که با او فاصله داشتند و جرات نمیکردند نزدیکش شوند. او فکر میکرد شاید آنها استادان یا کارمندان باشند.

اما وقتی چی یان با دقت نگاه کرد خشکش زد.

هرچند مردم زیادی آنجا بودند اما هیچ کسی چیزی که پشت سر فردی که میخواست خودکشی کند را نمیدید. دستانی سفید و مرگبار گردن او را گرفته بودند و زبانی لغزنده و دراز، گوش ها و گردنش را لیس میزد.

چی یان ابتدا متوجه آن نشد ولی خیلی ناگهانی آن را دید فقط چون آن چیز

با چشمانی خونین به چی یان زل زده بود. او به چی یان نگاه میکرد، پیدایش کرده و او را میخواست.

چی یان درباره تئوری قربانی شنیده بود.

جایی که کسی به اشتباه میمرد، یک شب کینه توز شکل میگرفت. هر روز در آن ناحیه مردد میماند و با بی قراری انتظار یک قربانی را میکشید. یک جوان یا کسی که از لحاظ ذهنی ضعیف باشد مخصوصا کسی که میخواست خودکشی کند چنین شخصی به آسانی تسخیر میشد و او میتوانست جایش را بگیرد.

یکی از راهبانی که زمانی مادر بزرگش او را پیش او برده بود درباره چی یان میگفت: «این بچه ذاتا ضعیف متولد شده و به آسانی میتونه هدف قربانی شدن قرار بگیره اون رو از آب و جایی که مردم درش می میرن دور کنین، از جاده هایی که تصادف درشون زیاد رخ میده، خونه هایی که افرادی درشون کشته شدن... اگر مجبور به عبور از چنین جایی بودین سرتون رو پایین بگیرین و هر چی زودتر از اونجا دور بشین.»

چی یان آن موقع چیزی متوجه نبود اما الان خودش داشت آن را تجربه میکرد. خاطره ای واضح در ذهنش بالا می آمد و هر چه بیشتر به آن فکر میکرد قلبش تند تر می تپید. ناخودآگاه به بطری روی سینه اش چنگ زد ناامیدانه

فکر میکرد این چه اقبال گندی است که او دارد.

آن چیز به او نگاه میکرد، ناگهان دستانش را از دور گردن آن شخص شل نمود انگار میخواست به سمت چی یان بیاید. چی یان میدانست فاصله مناسبی با هم دارند ولی این موجودات با انسانها متفاوتند. او حتی میتواند در کسری از ثانیه پشت سرش ظاهر شود و پیش از اینکه بفهمد با دستانی که دور گردنش می پیچاند او را به سمت لبه دیوار ببرد.

این افکار بدن چی یان را سفت میکرد.

ناگهان صدای غیژ باز شدن در را شنید مرد جوانی درحالیکه عینکی با فریم سیاه به چشم زده بود روی بالکن کناری ظاهر شد. بالکن های خوابگاه خیلی بهم نزدیک بودند و تنها با یک شکاف کوچک جدا میشدند.

وقتی آن شخص چی یان را دید کمی جا خورد ولی مودبانه سرش را تکان داد. چی یان هم به سختی سرش را در جواب او تکان داد.

بخاطر این فاصله، وقتی چی یان سرش را برگرداند آن موجود ناپدید شده بود. شاگردی که میخواست خودش را پرت کند هم به سمت عقب غش کرده و در امان بود حالا با افرادی محاصره شده که میخواستند نجاتش بدهند.

چی یان احساس میکرد مو به تنش سیخ شده است. این فقط یک فرضیه بود. امکان نداشت چشم آن مخلوق به او باشد ممکن بود؟

او آرام اطراف گردن خود را احساس کرد با انگشتانش پوست سرد خود را لمس کرد و چرخید، اتاق با نور کمی روشن بود. هیچ چیزی آنجا نمیدید.

چی یان احساس بی قراری میکرد اما آن چیز ناپدید شده بود. هیچ نشانه آشکاری از تسخیر شدن خود نمی دید. آن دانشجو از خطر رهنیده و آن تماشاچسانی که چند مایل دوره ش کرده بودند پراکنده شدند و آنجا در سکوت فرو رفت. تنها چند نفری پس از ماجرا باقی ماندند تا اوضاع را سر و سامان دهند.

چی یان تصمیم داشت به تختخوابش برگردد. پس از کمی تردید لوح را از روی میز برداشت و آن را با خود به تخت برد، خودش را با پتو پوشاند و چشمانش را بست.

در نهایت شگفتی خیلی زود بخواب رفت. در عمق آگاهی فرو رفته بود که احساس کرد کسی کنارش دراز میکشد. با حالتی مبهم میتواند احساس کند آن شخص از او بزرگتر بود و میتواند با آغوشش چی یان را کامل در برگیرد او مانند یک فرشته نگهبان گرم بود.

چی یان احساس آسودگی میکرد پس او نیز شخص را در آغوش گرفت و لباسش به لبخند کوتاهی باز شدند.

روز بعد وقتی بیدار شد پتوها را در آغوش داشت. هرچند به سختی خوابیده بود اما احساس میکرد انرژی زیادی دارد. با سرعت لوازمش را جمع کرد پس از مرتب کردن اتاق، آماده رفتن شد.

ساعت هنوز 7:10 دقیقه صبح بود. خوابگاه در سکوت فرو رفته و هیچ کسی آن اطراف نبود. چی یان به سمت محل پارک ماشین ها رفت که ماشینش آنجا بود.

ناگهان چیزی شلوارش را کشید.....

او تصور میکرد شاخه ای از گوشه دیوار به او چسبیده پس پایین را نگاه کرد تا خود را رها کند هرچند خیلی زود خشکش زد.

دستی سفید که نشانه ها و خال های مخصوص اجساد رویش بود پاچه شلوارش را میکشید.

قلب چی یان به تندی می تپید. خودش را مجبور کرد به آن دست نگاه کند. این همان چیزی بود که او شب قبل دید آن مخلوق حالا روی زمین میخزید. هنوز همان چشمان ورقلمبیده و ظاهر وحشت آورش را داشت اما برعکس دیروز، بنظر میرسید با ضربه ای مرگبار بخشی از بدنش را از دست داده است. چشمان بی جانش با نفرت به چی یان خیره بودند.

چی یان میدانست این چیز همه تلاشش را بکار گرفته تا او را بکشد. بهر حال

با کشتن او رها میشد در غیر این صورت آنقدر دوام نمی آورد که در این شرایط بتواند قربانی دیگری پیدا کند.

چی یان ترس خود را عقب راند با سختی زیادی دستش را به سمت شیشه ای که به گردنش آویزان بود برد و آن را گرفت. دستش می لرزید، بطری را به سمت دست آن چیز گرفت.

"دست" پیش از اینکه حتی بتواند بطری را لمس کند شلوارش را رها کرد انگار که نیروی قدرتمندی او را به عقب میراند. دود سیاهی از جسم آن چیز ساطع میشد.

چی یان جرات نداشت بیش از اینها آنها بماند. سریع در مسیر براه افتاد. هنوز آن بطری را در دستش چنگ میزد. وقتی دوباره چشمش به مردم معمولی افتاد نفسی که راه گلویش را بسته بود رها کرد.

با ترس ماشینش را پیدا کرد، یکباره خودش را درون ماشین انداخت. چند باری نفس کشید ولی حتی بعد از آن هم مجبور بود چندباری تلاش کند تا لرزش دستانش را نگهدارد و آن بطری را به دور گردن خود برگرداند.

وقتی سردی بطری را روی سینه خود احساس کرد، دعاگویان پشت سر هم تکرار میکرد: « ممنونم ... ارباب ییه سوم بخاطر نجات دوباره جونم ازت ممنونم. »

چی یان اینبار مطمئن بود گرچه خاکسترها پلکیدن ارواح در اطرافش را متوقف نمیکردند یا نیت شوم آنها در برابر خودش را از بین نمی بردند اما میتوانستند جانش را نجات دهند.

راهب جانگ درست میگفت—اشباح از او می ترسیدند.

✓کی ممنوع

✓چاپ ممنوع

✓هر کاری بی اجازه سایت و مترجم ممنوع

تسخیر شده

لیستی از تمام کتابهایی که تا الان به اتمام رسیدن و یا در حال ترجمه

هستن:

Hua Hua You Long

Mo Dao Zu Shi Novel

The Scum Villain's Self-Saving System

Heaven Official's Blessing

در حال ترجمه

Ai no Kusabi

The Haunted

record of the missing sect master

شما میتونین توی سایت مای انیمه نسخه های کامل کتاب ها وهمینطور

نسخه های تکی رو پیدا کنید!

لطفا در صورت کپی شدن کارهامون در هر کانال یا شبکه اجتماعی یا

ورک شاپی بهمون اطلاع رسانی کنید!

https://t.me/lotus_sefid

myAnimes@